



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً



هو الذوق

بشائر علیها مائت و یک سال

شنوی پتیج نان و حلوا شیخ و من و سکو استر الموده  
آرمی علی التیم  
کازی و غلام

مائت

الملقب به

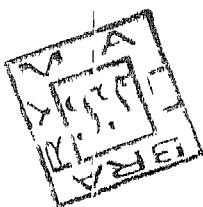
خوان لغیا

مفتد سپد فرزند احمد صغیر بلگرامی آره متقابا

مطبعه افکار آزاد طبعه

سنة ۱۳۰۱

۶۸۸۳



۳۴۵۹

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3659

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً  
زَلَّهَا رَجُلٌ مِّنْهُمْ لَمَّا يَدْعُو  
تَا بَعْثْكَ يَرْفَعُهُ مَرْوَمٍ نَّظَرُ  
چشم من بر نانِ حلاوتِ کجا  
چند یامِ لَدُنِ شیر و برنج  
چند خدایتِ نیک را لذت  
چند گیرم در کفِ این اوراق را  
از پوشتاگانِ سیدِ نیستم  
خوانده در عالمِ فانی مرا

رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً  
زَلَّهَا رَجُلٌ مِّنْهُمْ لَمَّا يَدْعُو  
تَا بَعْثْكَ يَرْفَعُهُ مَرْوَمٍ نَّظَرُ  
چشم من بر نانِ حلاوتِ کجا  
چند یامِ لَدُنِ شیر و برنج  
چند خدایتِ نیک را لذت  
چند گیرم در کفِ این اوراق را  
از پوشتاگانِ سیدِ نیستم  
خوانده در عالمِ فانی مرا

داود موسایان مایه

کما قوت مرحوم محبوب تو ام

کیست محبوب تو ختم الانبیا

عرش تاز و دلنواز جهان خلق

رهنما سگمران قافله

کوشش دولت بر زمین اهل کلا

آنکه چون او امیر ساختی

آنکه چون او جهان مختار شد

آنکه او دانش بود از یسوی پاک

ریتنا از بهر ایشان رسته

راو قی تو خوان پیغام فرست

سپهان خوان نعمت کن مرا

گستران از بهر رخسار کرم

در خیم کن نعمت الوان خود

تا با طایرین جهان گزیده

دینا انزل حلینا کامیک

از تو هستم نیک یا خوب تو ام

سرور عالم محمد مصطفی

فخر آدم باعث ایمان خلق

از اوان راز سلوة دنا فله

ساکنان راه می یابند از او

مطلعه اندر جهان انداختی

نائب او حیدر کبریا شد

حجت محکم ز تو بر روی خاک

بر من سکن عطا می نعتی

لیک در خور دینا یم فرست

سیر دنیا س جنت کن مرا

تا نصیب انعامات با برم

از کرم فرما سرا جهان خود

عالی را خوانده همان کرده

ہر کجے بروہست از تو حصہ  
 ترا ستا عشق کند سکہ وارد جهان  
 سکہ یہاں تو از پس آدم  
 داشتی از بہرین نایاب چیز  
 فیض تو عامست میداتم یقین  
 سکا نہمہ ذوق جدا گانہ برند  
 یک دل لطف تو بود شیرین  
 من بزم حسرت و کد تہا نشان  
 قادر سی وواہتی و عاقلے  
 انچہ تو در خود من داری بدہ  
 از کپے من زانہمہ خوانی فرست  
 حصہ ام از لذت آمان بدہ  
 قدرت کم نیست ز تو تم بینیت  
 این جگہ قسم داین چہ از تو خواستم  
 دائرہ تشریف کد فنا مرا

ہر کجی دار و سپکے خود قصہ  
 میگزد عالم بے بر ذوق آن  
 ذوق جوایں بعد ہر کس آدم  
 اسی خدا لطف تو جان عزیز  
 ربطہ تیرا دلم اسی شین  
 لذت مینا و پیانہ برند  
 دیگر سے ریزد نکہا در من  
 جیفہ گر پس ام نیام جان  
 کی روا داری ز یہاں بدہ  
 حق من یا حضرت ہا می بدہ  
 بہر صہم بے روان جانی فرست  
 چاشنی سخن زبانا مان بدہ  
 پیش جودت اول آفر کی است  
 خاکش تم قدر خود را کاستم  
 سیر کن از خوان فضل گنا مرا

لذت از خوان لغیا نیم بخش  
بندگان تا این ذوقی برند

ناز پشیمان فروز تا نیم بخش  
لقمه خوش طعم پسته سبزه مند



مناجات بندگان



تو را بر شوخی طبعم نه بخش  
شریناک از گفته نالاستم  
منکه خود بودم نه در خور و کرم  
لایق لطفت نبودم رتبا  
کیستم من برگه و کفیه  
در کناره رنج و غم سپرده  
جوش طوفان شیم غم پاکسن  
با گناه و جرم و عصیان  
طفل طبع و یار شیطان گشته  
پیش عدلت از بلا اسیدار  
تو که آوردی مرا اندر وجود  
نعم محفل و بهشت فرمودی عطا

بده ام ای نافر عالم به بخش  
لقمه بیش از دین در خواستم  
سکای می در ویران ملک ملام  
لا وجودم لا وجودم رتبا  
از رسنهای سما صلبه  
با خطا یاد خوشتن خورده  
شام غم آه ملک فرسای من  
بیخبر از مسلک عین الیقین  
بیش خصم خویش نهان گشته  
پیش فضالت از عطا اسیدار  
از کمال لطف و فضل ندانم وجود  
وین بل پر جوش فرمودی عطا



پس مراد هوا کن در حقان سادۀ چون خلقت هستی مرا کرده چشم مرا بالغ نظر و دیده ام را پس تکلی زار کن	نور مهرم در همه عالم برسان بر بلندای جاده آریستی مرا از سواد ظهوره کمال البصر از روان پرده اسرار کن
--	--

فصل در اثبات واجب الوجود و تعالی شاه عظیم

تا که بستی این عالم خاک را و زره شریک تو مع قسا کشی را جملگی مخلوق تو بے اشتباه صانعی تو و این همه صنوع تو از تو باشد ابتدائی هر چه هر چه پیا و نهان در کار هست حضرت صادق امام حسین گفت اگر مخلوق را هستی نیست و آنچه پیش عقل کامل ندارد است انکه محال شد ندارد نام عقل	داره نوش گرد شسته خاک را خیزشش یک دفعه و خفاشش بیار هر چه بر فاد رسد تو گوای و اضعی تو و این همه صنوع تو هستی تو شهباء هستی هر چه بے وجود صانعی و شوار هست بر کلام و بر افشا نداستین هست ذات تو و وجود ابدی هست سعی در تحصیل حاصل از خطاست صورتی بند و نه فکر خام عقل
--	--

در عدم مخلوق باشد ز پیش  
بر چنین هستی نکرده است جمیع  
پس ضرور افتاد با چندین دلیل  
صانعی صاحب الماده قدیم  
سما این جهان بر حکم او باشد روان  
آتش بیشک همیشه بودی  
از تو باشد آسمان بشیون  
دور دور خرج در لای از تو  
ز آنکه صدین از اینها مگر  
بهشت گوید بعضی بعضی  
هم طریق پر خبا باشد بعضی  
با وجود در و خود چرخ  
میر و زنی در دوازده  
خدا ارکان و عناصر شش  
گرم باشد آتش و آب سرد

نیست نتواند کند هستی خویش  
ز آنکه پیش عقل باشد متناع  
تقابل مانع شود سر و عقل  
هست اول است آخر هم حکیم  
و آسمان برادن او باشد روان  
رشد امواج و خاتی پستی توئی  
و از تو باشد این جهان نازک  
خاک باد آتش و آب از تو  
در فراخ و در طریق و در نظر  
گاه سیاره اند که ثابت نجوم  
هر یک باشد بو ضعیف تقیض  
بر طریق چرخ اعظم دایما  
گر کسی ننهد شود دارد خون  
فعل آنها هر چه باشد با من است  
گرم و تر باشد هوا می گردد و سرد

خاک باشد خشک و سراسر افکار  
 میل آتش بجانب گردن بود  
 آب سیال است و ما جنباً حاکم  
 اگر نباشد صانع وارنده  
 هر یک بر طبع و راه خود رود  
 ای حکیم و مصلحت اندیش خلق  
 حکم فرما همه عیب را از تو کمیت  
 از چه پوشد عقل نصب العین را  
 میل در افتد و یا هم که روست  
 این سلوک و این بلا و این همت  
 عقل کے سمجھ کہ باشد یہ حکیم  
 پس خدایا خالق دنیا تو  
 نیست از حکم تو بیرون ذرہ  
 هست اجل انچه حکم آری خلق  
 یا پیکس زبرہ انکار نیست

ہر یک بر میل غاصے زادہ  
 باد سوئے شمشیمہت از خود رود  
 سوی مرکز میل شان بے ہتھراک  
 بر طریق مصلحت آرنده  
 ان نظام دو جهان ضامع شود  
 از پس خلق جہان و پیش خلق  
 ینتی گرتو ہمہ چیزست نیست  
 چارہ بنود از حکم صندین را  
 زانکہ مہشان اند و طبعستان ہوا  
 جملہ کسر و انکسار و باہمی  
 جابرے باید کہ بناید سہیم  
 حکم فرما مصلح الامشیاء تو ہی  
 ہم ترا زید جو زید غرہ  
 ہر چہ خواہی کن کہ مختاری خلق  
 تا بپاسے از سرخیز احوال نیست

اگر کسی گوید که اینها باطل است  
 چون دلیل حکمت آمد در بیان  
 پس کسی را با وجود عقل تمام  
 رنج نکند تو حکیم عاقلی  
 هر چه میباید می زرد می مصلحت  
 ما چه میبایدیم کار و بار تو  
 آنچه طریق نیک میدانست نمود  
 یا به هر صدمه که خود داریم ما  
 تو که از حرص هویا باشی جدا  
 تو نمائی ظلم اگر اسی و اگر نیست  
 ما را سے عدل پیش تو و دریم  
 زین نقایده دور باش مرد نیک

هر چه میبایدی همه را حاصل است  
 که در فعل حکیم است این جهان  
 که روا باشد که گوید این کلام  
 از تو دشوار است این بهر حال  
 نیک می بینی بسوی مصلحت  
 می سزد ما را نه حسرت از آن تو  
 ظلم بر مخلوق نتوانست نمود  
 ظلم را از عیب بشماریم ما  
 که نمائی ظلم بر ما می خدا  
 غیر تو پیش از تو صاحب عدل است  
 وای پس پیش که از جور تو دریم  
 چشم الطاف از تو میباریم یک

تصریح و نظم از دست ابلیس لعین

هم بر آرد و هست ز اهل خاک گرد تا که آرد در بنا می دین خلل	ریتا ابلیس بر با ظلم کرد هر دے صحت و بر ما چیل
--	---

بود و شب او در پناه ایمان است  
 بس در کمال نینده کوکبش است  
 ساز طایرین او آرام روح  
 با هر چون طفل نوژان خاک  
 شربت نقل و قصه لذت شربت  
 میدهد در سفر مکر و فریب  
 از غماهیب مدخنی باطن ساس  
 عقل با در تنگی نه افکند  
 گر نسا می و ستی می اینجا  
 ماکه مظلومیم و ظالم آن محمود  
 در میان ما و او عدل نما  
 شمع راه ما بکن توفیق خویش  
 از و سا و سها شیطانی تم  
 اس که کس با یکسان فرادرس

دشمن دین و عدو جان ما  
 راز نایب آب و رنگش داده است  
 باطن او اگر چه هست آرام روح  
 او بوضع دوست و قصد بلا  
 کما نذران او کدر ز فعال است  
 نماند از لذت خود زان شب  
 پیش ما می آرد از راه قیاس  
 نفس را در تنگی نه افکند  
 که توانم شد ز شر او جدا  
 او که چشم داد و داریم او دور  
 رحم کن از فضل خود بر حال ما  
 بهر با کبشاره تحقیق خویش  
 عقل و قلب با حفظ خویش وار  
 استقامت از تو میجویم دین

مناجات عاشقانه

ای نهان دیر، با حسن حال  
 ای عیان از ابر چون مهر  
 بسکه با وحدت بسے خود کرده  
 خویش با هر خدای در شود  
 ای که قربت داری رحمت آورد  
 پرده ما از شمع طوارفاختی  
 لیک نور شد بد انسان کوش  
 دید سوخت و لعل صلا نید  
 ای لطافت از چشم نخی  
 سوخی حسن تو نظر انداختن  
 یک طرف از پاکلم الله قنار  
 دید و نادید آن لب چسبید  
 چون جای را بود دل از تو داغ  
 ای جهان بیکاروی تو  
 نقد جان در کف خریدار ترا

عالمی در جوت خسته حال  
 کو چه گردان ترست صد بهر  
 میکشائی پرده و در پرده  
 لیک دیدارت نمی بندد وجود  
 کس ترا از چشم هرگز ندید  
 جلوه ما در چشم سوختی  
 کار با افتاد سوختی را بخش  
 درگاه واکرده بود آتید  
 پیش مهر آید چو ساز و سیم  
 هست نقد جان خود را باطن  
 یک طرف شد خاک طو از نیاد  
 سوخت جانفش حسرت دیدار تو  
 از تو انسان یکجا باشد فراغ  
 کو چه گردان در هم کوئی تو  
 خواب ناید خود دیدار ترا

نصیحت اینا زمانه که در محبت حق میخیزند

بلو الهوس دم از دلا حق مزن  
 راه در سم صوفیانه واگذار  
 تو که این تقلید پاکان میکنی  
 جا سے خاصان خدا با رفیع  
 تو که پائے خود ز چادر میکشی  
 این چه هم شور و غفل میکنی  
 این چه میکوشی در پاندر سماع  
 این چه دست نهانی از صورت وصل  
 ایچ خود را می ز نسیر بام و در  
 این چه می رقصی باین لیش و راز  
 در دولت سنور و گدازی مست نیست  
 قلب تو در مست تو ز تنگ تنگ  
 وضع تقلیدی تو مستول نیست  
 ریختی در بزم رنگ و جود را

وازا نا نا حتی نوره ناه حتی مزن  
 لغت چنگ و چغانه دور و دار  
 نقل حال در دناکان میکنی  
 ذیل مردان خدا باشد وسیع  
 از چه به شکام سنا و میکشی  
 نقره بر تقلید بلبل میکنی  
 این چه می خنیری زجا اندر سماع  
 این چه میازی پریشان کو را  
 این چه می جنبانی اندر محن  
 این چه می غلطی گریبان کرده  
 در سر تبار از دنیا ز سر نیست  
 این همه اصلی است فو زنگ رنگ  
 صورت ناقابل مقبول نیست  
 میکنی دل شایسته شیخ بخود را

این رسد - سحران سی جا  
 اینها بودند از خاصان حق  
 وضع ایشان هر حق کن ختایه  
 گریز خواهی بادل خورم کن  
 صورت ایوب ایذا ناکیش  
 مثل ابراهیم در آتش برو  
 میکند ملعون و کافر نفس  
 همچو عیسی خویش را بر دار کن  
 همچو احمد در بلا با شادیش  
 چون حسن زهر غم را اینا نبوش  
 مان خبر داری ز حال کر بلا  
 سبط احمد جلد پروانه کشید  
 آه از حال حسین مبتلا  
 صد بلائے ناگهانی کیطرف  
 کیطرف رنج و غم اهل حرم

نام بیان برودن فی اروا  
 میرسانند نشان فرمان حق  
 تا که با ایشان بیایند در شمار  
 همچو نوح و حضرت آدم بکن  
 سلمی نم صورت سجلی بچش  
 خنده ناک و شادمان و خوشن  
 مثل موسی جنگ با فرعون نفس  
 نام خود در نمکشان سر دار کن  
 چون طائی در ناکسان آلوداش  
 چون حسین اندر بلا شود سرخ پوش  
 گشت نازل صد بلا اندر بلا  
 زهر غم بے جام و پیا نه کشید  
 آه آه از واردات کر بلا  
 صد رتشنه دمانه کیطرف  
 کیطرف بے مهری اهل ستم



یک قطره خون نیز گشته نهاد راه  
 با چنین حالت نه دل با حق  
 کما در آن اولوالعزم مستجاب  
 بین پیچیده تپا حیلین آسان نمود  
 رقت از وافته نشد دهن  
 سر و روانه بر در کر بلا  
 حضرت سجاد زین العابدین  
 بر تنش بزرگ صدمه آلام رفت  
 قید و بند و جزو بخش نزار  
 زاشتیا ناید سینه بود از چرخ  
 هر چه بر باقر سید استفتا  
 هر چه بر موسی کاظم شد ستم  
 بود و حجب رضا کے کبریا  
 حب حق این است و دنیا در سب  
 بان صغیر دل زین با شوقش

نقش بر خویش او غره در گناه  
 بر رضا کے حق همه انداختن  
 و آن نقش بوسه دست بود از هر  
 جان فلک حضرت رحمان نمود  
 مانند پهلوان او سب کے کفن  
 شادمان شود چون حسین اندر بلا  
 با قیام بسف بعد از شاه دین  
 ہم نہ ہا شکرستان با شام رفت  
 سے نیاید جملہ ایتاد و شمار  
 ہر چه بر رضا کے کشید  
 ہر چه بر جعفر شد از اعدا چھا  
 تا بمہدی سرور والا ہم  
 خالق تقدیر کے کبریا  
 پیر و ایشان بود از اہل دین  
 بر طریق اہل بل سے نوشین باش

اگر تو داری مانج جنت را پس	ست حب کبریا سببش دلس
----------------------------	----------------------

دلالت بر حجت حق سبحانه تعالی

خوان ایما چسیت حب کبریا	پاک از لبت جهان داسوا
ور دل هر کس که این حب جاگیرد	از ره شادی و غم پاکشید
گر رسد شادی ز غم داند که کم	در رسد غم شادمانی دهم
حب خالص این بود اگر نیک	از تو ناید آه میدانیم یک
حاکم حق تا کن نیست اعیان	تا بیا پی در همه عالم مراد

دلالت بر احکام الهی

خوان ایما چسیت این نقش نبی	جمع شهباز تبار طیار طین
شکل انوار و اثر را به شمار	از عطایا به جناب کردگار
از سوادید شانه توده	بر مواجید سینه بود
گردش افلاک دور باد	نیکی ز حکم حق ایجا و دا
جمله از بهر تو پیدا گشت	از عدم چون تو بود پاک گشت
نفع و نقصان تو در وی هست	اختیار نشان تو در هم داری
همه نفع خود بکن یا ضد آن	میدهد تاثیر بهر پیمان

باز هم گر چشم پوشی ناکینه  
 داسی بر تو داسی بر تو ای نسی  
 غافل راه هدایت را بگیر  
 چیت راه نیک بگره منی  
 نام آن تهذیب اخلاق نیست  
 نیک کاری حدیث اعمال حسن  
 و از بدی بگریختن مانند باد  
 آه از روز جزا و پهل او  
 گر نیکو کاری تو باشی رشکار

روز شب پیورده کوشی ناکینه  
 جو همی کاری بگره گندم کجا  
 سما که باشی در دو عالم پذیر  
 غافلستی سرو این ره منی  
 دم زدن از نیک کاری نفس  
 القیاد امر خلاق زمین  
 هم بدست تست این یک کشاد  
 سر من کار بد کار نکو  
 و بدی آری تو باشی خوار و نا

### بیان تهذیب اخلاق حسب حکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان  
 جعفر صادق امام القیاد  
 گفت خصلت چهار باشد در شمار  
 داخل حیت شود آن باشور

مستی اخلاق حسن کن در چهار  
 پیشوا و مقتدا و در رهنا  
 در کسی باشد یکی گران چهار  
 نادر و زنج باشد از اعقاب

<p>             بر در دست من چنین کز استیا              یک کینه از دوده در لیش را              بریم داغ دل انگار ده              صادق الوعد آن بناب طغی              بسته ام با لب المیهم در دست              پس خلاف رعد خود چون کنم              باش تا سیه نماید لب وین           </p>	<p>             خسته در لیش است تارنج و عشا              دار بان از زنجیر ثبوت خورش را              یک کینه اکنون بر کار ده              گفت حیف استی دختر جان را              هر در سینه رسید او را سخت              نکشت نهادن من نیاید چون کنم              من ترا بختم شود اندر گلین           </p>
---	---

در بیان عمل انصاف با اهل خدمت

<p>             بخوان لغیا چیست گیر دان              رشته انصاف را از کفیده              عدل کن یا هر که داری روگی              که چه انصاف است با هر کس نگر              نان طریق مصطفی را یاد گیر           </p>	<p>             با خود و با اهل خدمت دایما              تا نماند در دولت از غم گره              در درو عالم تا که باشی کاسکار              چشم دار و حارست افزون توان              شیوه اهل رضا را یاد گیر           </p>
--	---

روایت تیشیل حکایت

<p>             بضعت پاک رسول مجتبی              یافت چون آخر کینگی از بدید           </p>	<p>             فاطمه آن زوجه شیر خدا              از سر لطف و کرم غیر البشر           </p>
--	---

گفت با سخت دل خود می بول	می دهم منکوحیت کن قبول
چون کزیرت و افشال زمین	شکر کن بر این خطیبان من
کم بدان از غولیش در زینهار	در مقام احتیاج و کار و بار
کار خود یک روز از فضل بگیر	تو کن آرام با شکر قدر
خود کن یک روز کار علی بن	از پدر و دول بره میان سخن
چون کنی در کار این و صاف	رفته باشی جاوه انصاف

### خطاب نفس

بمن بشنید می پیل ناخشناس	با هزاران نعمت حق ناسپاس
مطلق آن بادشاه چون انس	از ازل پست و پناه چون انس
دشمن خود را چنین فرموده است	راه در ستم ال دین این بوده است
تو که داری ال خدیو به شمار	فارغستی از سپاس کردگار
روز و شب در کار خود ای ملهم	خود نمی جویی نجاتی هر خام
روز و شب ال خدیو کار است	خدمت تو باعث آزار است
خواسته میدار تو بر من خواب	توبه آرام و تقاضاست از خدا
بند من نیستی آخر تو نیز	این چه کار و بار است ای

یا دکن روز جزا و محاکمات	هم ترا باشد چه آنجا منزلت
پس نخواهی آنچه به خویش آه	نیز بهر دیگران ایدل خواه

## در مهمانی

قدر مهمانان ندای امی عزیز	گوش کن این قصه از اهل محیر
شیر خق آن سید بهمان نواز	خوان هاشم فرخ جان نواز
روزی ایراسا شدت میگرفت	کس نمیدانست آخرو چه صیبت
چون یکی بر سید فرود آفتاب	چون با شرم بچوای دل کباب
هفت روزم شد که تنها میخوم	رنجها از بهر زمان مبرم
چون غمگرم بچوای ابر حق پرست	زین سعادت خانه ام محروم

## خطاب بنفس

مان دلا بر خوان لیغا سینه خند	جای میباری چو گریه دایما
آنگهی انواع نعمت میخوری	لذت از اقسام لذت میبری
سلام بجا می آید آینه ز پیش	بیشوی از خجسته سیم پیش
جلبه می انگیزی از دل بهر او	تار و دواز خانه اب بهمان تو
کز تو شرم خلق بهانش کنی	درون یاب گروه تانش کنی

بهر خود ساز می جدا خوانی است  
 هم برین صبر نده ای تمایل  
 درود میخواهی رود از خانه ات  
 مان نمیدانی که زناش نهاد  
 شکر حق کن شکر کاین جهان تو  
 بر سر پرده بنوشته عیان  
 روزی خود بهره خود آورد

گویند آن رزق ادا این رزق است  
 از تو رفت هست همانست دلیل  
 میخورد در زعم تو اودانه ات  
 حقه هر کس و سپه هر کس جداست  
 روزی خود میخورد از خوان تو  
 این فلان این فلان این فلان  
 چون رود از پیش تو ما خورد

### در بیان رزق معین

رزق را روزی رسان پرید  
 چیست رزق آیهانان جهان  
 تو میدانی که بے سعی و تلاش  
 حیف از رزاق خود غافل ندی  
 بنگر ای غافل سوی آب و هوا  
 بر چه سحاب تنعم در جهان  
 عده امش باشد هوا ای لایوس

باز را رزق از کبوتر میند  
 فیض عام آب پیدا و نهان  
 که میسر میشود رزق معاش  
 جاده که بهره باطل شدی  
 رزق تو جاریست چشمی پرست  
 میشو محتاج ایله انس و جان  
 که نماز مرده میگردد لب

بعد از آن آب است چون بار آید  
بعد ازین ماکول با آبی جوان  
سخت بر خاک باشد چنانچه  
چونکه بوده آکول بنشیند  
را زقت پیش از چنان نشان  
کرد بر یک پایه تعیین تو عالم  
احتیاج نشان بست خوشتر  
بیست خاک زمین کمیتر  
احتیاج این دوستی نادانست  
بر فراز کوه اگر ساری مقام  
در میان گرمای مسکنی  
بیشتر زمینا چو داری احتیاج  
را زقت این هر روزی عالم کرد  
از زمین آورد آب و از سما  
آنگاه که شود نسبت ز آب

ز نیست را به او نمی ماند ثبات  
میشود نشود و نماند جسم از آن  
پخته آتش شود اکثر غذا  
از ضروریات تو این چار چیز  
سگار شکل است آسان نمود  
تا که اندر ز نیست مانی شاد کام  
نی ز جیش تو بر او کس نگاشت  
اندرون کوچهها انحراف  
جز پله سد رهن در کار نیست  
کس نرسد فاصه منی تا که عالم  
کس نگیرد از تو جانی مانع  
باز هوا و آب ای ناک نخلج  
همان فحش بایدت آرام کرد  
همان خلل نماید به آرام شما  
سکای عورت باز هم بنود و راب



هر خلا اگر دهمور از بها  
بر هوا برگز کسے مقام نیست  
رزق تو این است امر فاضل  
اگر نداری در کف خود پیش  
سو سے خالق کن دل خدایا  
گفته است آن ملاک خالق  
پیشات این است و صورت خدا  
آنکه بر طاعت ترا بگماشت است  
در بیان و جلال سر و کار  
جو بهای دگر و دگره و شرف  
تو کن دنیا که محتاجش نه  
رزق خالق را به طاعت کن  
مان اگر از عقلی را فانی کن  
آخر از طایف و اهل حکیم  
جای خود در کوه صحرای داشتند

تا بیا طے مسکن خورشید  
جز خدایش واقع هر آنست  
سوره ات باشد همه و هم جدول  
حق بود راز حق بکن از لیشه  
نما که با شتی دور از آلام جوع  
جز عبادت نیست هرگز کار خلق  
تعالی از خالق و راز حق چو  
سازد برگ تو بهیا داشت  
نملها سے بر شمر باشند ناز  
از پئے آرام تو سرود گشت  
دل بهی شوق که اما بخش نه  
از نعم شو جدا راحت بکن  
در صفات عاقلان هم خود کن  
و از ندامت بیشتر حریم فهم  
با عبادت کار خود داشتند

شادمان بودند بواجب گناه  
گراسیدان از عذاب قسم  
عابدان و زاهدان هم گناه  
غورکن در آیه کتبت اخرون  
هم فقیر و هم غنی ای مومنین  
از بسوی اهل دین داری جمیع  
گوش کن زبان حال نوح را  
عمر نصد سال و مادر داشت  
چند جویچه را پرگاه داشت  
چون میاید فابض الارواح پیش  
کامچنین باشد را عمر قلیل  
این دو چوب کعبه به حفظ جان  
بعدی نصف روح دیدنش چنین  
نصف تن در سایه دارد آنجا  
اینکه من گفتم را به اعتقاد

شام را کردند در طاعت گناه  
پرورش کردند با حدیث منجم  
عمر خود کردند طے شام گناه  
کس نمی باشد ز خداوین  
سے پرورش بخش عمر خود سپر  
سوے حال انبیاء اگر جوع  
غور کن آخر کمال نوح را  
بهر بود و باش خود جای داشت  
جای تنگ و دست کوتاه داشت  
گفت اگر دانستی این حال خویش  
ز بود ترا آدم کوس رحیل  
من غی ستم درین دار جهان  
با همه غرور و عداستان من  
نصف جسم پاک او در آفتاب  
بر فقران بسکه نشان را غریب

تا نگردد پیش در دست غرور  
ورنه خلاق جهان این دیر را  
وضع رتبه بانی نخواهد ریایک  
عقل را دست کار خود حسن کنی  
از زراعت غله تا آری بیت  
می بزمی از بحم انواع طعام  
غله را فروخته بگیر و زر کن

تا نباشد اوز بجایان لغو را  
کرد محمود لکایا سے نفی  
در عمارت خود را مکن برگزین پاک  
تا که احیاء علوم و فن کنی  
راز جمل سیم رطل آری است  
شکر خالق کن که مانی شاد کام  
هر چه خواهی کن حکیم شرع کن

مذمت جمع کردن مال

ایکه سرگرمی جمع مال دزد  
در دولت صد فکر باشد بهر مال  
که خیانت و رانامت میکند  
گاه از رشوت کتی تحصیل گنج  
مردمان را میدهی گاهی فریب  
بیدوی چون ناکسان بر هر در  
گر ز می آید لصد منت و دست

غافل از حال خود امی چمبر  
غم دولت را میخراشد بهر مال  
گاه اندر ستره عادت میکند  
در دزد کس گاه هم نمی بناید رنج  
بهر کس تازه روم ناشکیب  
تا بدست آری گزشت در  
صرف این بد مال از غلش است

میکند می

میکشای باب منہیات را  
میکشی مدد رنجها از بهر زرد  
بر تو یک الزام جمع زربانند  
دوازده بابت گزیده کردی رفت  
سیکونی در دل خیال ای خمرو  
این خیال لایق بیود هست  
این خیال خام اسی خرد و سر آرد  
امی بسا صاحب زرا این پیش  
تا که زان نفی رسد اولاد را  
بعد از ایشان یازده نشان تلف  
یا که از اولاد ایشان کس نماند  
مال و زریا در ره اطلاق رفت  
یا که از ضبط حکام او بنیاد  
این چنین حال جهان است امی  
رحم کن بر حال خود در غیر کوش

صرف سازی و گزیده اوقات را  
سید ہی آسان فرودست امی  
وین گناه صرف زرد دیگر ماند  
سیکند اری سبب اولاد است اگر  
بعد تو اولاد را نفی رسد  
رسم عالم این چنین کس بود  
بر جهان چشمه کشت و سر آرد  
جمع کرد و از مشقت مال خویش  
لیک بود این تنی لایق  
صرف کوش زود این با خلف  
انتهای کز مستحقان کس ماند  
بے تردد در کف اختلاف رفت  
رفت مال و خاندان هم شد ببار  
از چه مدی کبر و رسم او منی  
انچه گفته غور مرا دار کوش

بزرگ طلال از مال در چیز می گیر	اسما تگر دی خوار روز ناکیز
سبز بکار خبر صرف آن مکن	خوشین بار چنان سر دیوان مکن

در درست و نلی اعتبار می دنیا

گفت من خاندان مصطفی	سر تفتی آن ناز و ان مصطفی
با که هست از رنج دنیا سر نهشت	کنده محنت با اسیر و زبیریت
هست سرده آنکه در غوغا بود	نام اسیر محنت دنیا بود
غاشق دنیا نیندا نه مگر	هست روئے او سحر و دیگر
خویشمان می شو می اسه مهر جو	چون گریز و ناگهان دنیا زانو
هست سخت و نرم دنیا را در حال	مثل درد و لب آب ای نیک فال
زنان و دود و اندر کی نعمت بود	دا و بلاد دیگر سخت بود
گر خیانت با تو سازد و زنگار	صبر کن گوید حکیم نامدار
سے نماید و زمین چون عا و نه	من نمی آرم بدل زان و سوسه
تا آنکه فایم هست دنیا بیدار	راحت و سختی نباشد برقرار

در طالب نعت و منترک و نهنا و غیره

باب عالم مصطفی سلطان دین	سر تفتی آن واقف علم الیقین
--------------------------	----------------------------

گفت قدر و منزلت کردم طلب

ایمان الناس از مشغول تمام

وز کرامت قلب من غرضی نشد

پس بے تقوی رود بر امی رود

چون نثار کردم طلب اگر نگار

پس قناعت کن آنگاه که بیتی

چون دل من غالب آید شد

از قیلا و مردمان را کم سخن

چون سلامت خواستم در جان پاک

طاعت حق را بگریزید بدان

چون خضرع بے ریا کردم

مردمان تقبیل امر حق کنید

چون طلب کردم بقا عیش را

از هوا و از هوس بانشید دور

من طلب کردم چرخ خویش را

آن مصلوم شد ز سبب علم و ادب

علم آموزید تا یا جید کلام

حاصل بے ورزش تقوی نشد

زان کرم مستوید از جهان

بے قناعت نشد حاصل رفاه

سند بے زرباش اباد بر بویا

راحت از ترک عیال و رام شد

بے تعلق باش و دل خرم کن

یا فتم در طاعتی زردان پاک

تا سلامت ماند اندر در جهان

یا فتم اندر قبول امر رب

تا خضرع خویش را رونق کنید

یا فتم هرگز نه بے ترک هوا

تا که گردد حاصل انیان سرور

یا فتم اندر سخاوت و ایما

کرامت و جود  
در تقوی  
علم از علم  
اول و دوم  
وز و زشتی  
و عفت

ای صحنی دست از سخاوت بر  
چون ز حق چندین تماخو آتم  
هرگز نه چهل نشد بے این صفات  
ای صغیر اندر ز حیدر گوشت کن  
بیز لایف و لاس بر تهنی

لذت جام سخاوت را پس  
نفت در تبار عقبی خواستم  
آنچه در گشت شدین در کسات  
مثل آویزه آتش در گشت کن  
پیر و پیا کن قفا بر تهنی

### خصایل موجب فقر

سبب دیگر کوفتن ختم الاینها  
گفت میداری اگر دولت هوا  
بیشتر نه بر خاستن از فرش خواب  
بے سبب ستن نه در دوست را  
بیزه نان داشتن خوار و ذلیل  
سوغتن بے باطنی شیر و پیاز  
خانه خوردن و رفتن هنگام شب  
شستن اعضا در بیت اخلا  
سرکشاده داشتن نیم طرف آب

سرور عالم محمد مصطفی  
بست خصلت باعث فقر نیست  
در خوابت اکل بے غسل و سوا  
وقت خوردن اعمول ناست  
خواه آن باشد کثیر و یا قلیل  
جایه بردن ملیز خانه بے جواز  
خواه از جا خوب یا ثوب یا نجس  
داشتن ناشسته جام و کاس  
صبح در بازار رفتن نا صواب

دیر در بنار کردن ای فتی  
داشتن در خانه تار عنکبوت  
نیز داشت سبک بعل نماز  
خواستش زود بستر است همچو آن  
زود بیرون رفتن از مسجد همان  
لعل کردن بر خود گرفتن دروغ  
در وقت خواب لباس اندر بدن  
باز در دیگر روایت آمده  
نشانه در حمام کردن نادر است  
هم خلل از ریشه گوشت به  
در میان مغرب و وقت عشا  
خواب هم قبل طلوع آفتاب  
سایل سرد آب یا در وقت شب  
عادت لغو دروغ آموختن  
در عیشت از قضا غافل شدن

باز گشتن از بیرون وقت نماز  
هست در دیوار کمار عنکبوت  
در اولی ش دیر کردن نماز  
باعث فقرت بود اندر جهان  
توان خریدن از کف گدای گریان  
باقی با هم دروغ بے فروغ  
شمع را خاموش کردن از تن  
کامیابم از فقر و فلاکت آمده  
البتا ده چشیر خوردن نادر است  
کثرت سخن و غنا هم بے خرد  
خواب کردن نادر است و خطا  
نا صواب و نا صواب و نا صواب  
داشتن محروم او را بے سبب  
شمع آسا از سپنج او سوختن  
بر همه تدبیر خود نازان بودن



شما کردن استیاده ایی فتی	فصل سوگند در منع و نارد
به چنین قطع رحم کردن خطاست	انچه بشیر ویم جمله نارد

حضایل باعث توسیع رزق

او یکم هستی تنگ حال از فیتن رزق	عاقلی هرگز خصال از فیتن رزق
نیکی کن افعال تا راحت کنی	نگوشش تا در رزق خود دست کنی
گفت سلطان رسول می رود	جهد سازند اندرین افعال کن
از نماز و طهر تا عصر ای فتی	و از نماز و وقت مغرب تا صفا
با همی کردن در تعقیب کثیر	باعث توسیع رزق است ای فتی
به چنین بعد از صلوٰه فخریم	در تعقیبات باید کرد و هنم
چون نماز عصر را آری سجا	شغل کن تعقیب و هم او را در
با دوزی الامار حاکم نیکوئی بکن	با همه اخلاق و در بگوئی بکن
در ظلمت خنده رو باش ای جوان	احتیاجی کن نه ظاهر با کسان
تا توانی راه استقامت برو	گندم از گندم پرورید جزو جو
کام می یابی چو از کلمات حق	مان کن انظار نعمتهای حق
شغل خود کن در استقامت را	بهر شغلیش بجز آن غفارا

بہر حق کن نیکو سے بامردان  
 صبحکامان از پے رزق حال  
 راستباز می کن سرافراز کنند  
 چون موزن سر کنند با تانازان  
 از سخن پر نیز در بیت اسخلا  
 لب بند از شکر قوس لب بند  
 اجتناب کن رسو گند و رنج  
 مان و مگو تازہ کن قبل از طعام  
 ہنچہ بر سفرہ بفتد از غذا  
 خوب شغل و در سجان آگست  
 در دامن ہر روز خود متنی بار کن  
 اول ہفتاد و دو سازد خدا

تماشو و لا معنی خداوند جهان  
 سہمی کن اسے صحت اہل عیال  
 راست گو و ایم کہ ممتاز کنند  
 بر زبان خود بطور الفاظ آن  
 ترک کن و ایم ہوا و مرص را  
 مدح و شکر منہ خود کن بلند  
 سنا تگر و دو کار و بارت بے فروغ  
 تماشوی از خیر دنی باشد کام  
 مان بچین اورا بنجر اسے باقلا  
 حبیب خاص بابائے ناگست  
 حبیب رد بلا طیار کن  
 زان مہ آسان بود فقرای قحط

ترجمہ

### در ترک عجب و تکبر

ترک کن آئین استکبار را  
 بنستی بیرون دے از حکم او

یاد کن منہ ان رو بجبار را  
 پس غرور و عجب کے بند نہ کو

تو به خواجی اگر دردم باد شاه  
تو به بند سی صد خیال می خورد و در  
آن شنیدی میگرد مصدّر گفت  
سکه رب خویش را دریا فتم  
ای نلاری در کف خود اختیار  
بندگان را یک پلاری دلیل  
چیت فرق از تو طوطا طوط  
رشته عادات بسته در تو هست  
جمله را باست شرکت در روش  
مال بدست خویش می داری  
پاسی بندی وقف آزادی نه  
زشته در گردنت افکند نیست  
چون شعور از لبها بجهان  
تو میانی مال خویش را  
ای لب صاحب زبان با ختم

او کلا دارد ترا شام و بگاه  
او میخواید خورای پیور و کوش  
باب شهر علم منبر جم گفت  
بدیشک از فسخ عزایم یافتم  
از چه معوری بگو ای ناکجا  
از تو می پرسم چه سیداری دلیل  
کی جدا هست از تو کار و بار خلوت  
این روش سگ نیز سیدار و سب  
از چه با مردم سیداری خلوت  
سیکشی زمین با و چون کاغذ  
بر زمین آکاغذ با و می  
می برود هر جا که خاطر خواه است  
هین مال کن گرانسان شوی  
مغتنم انکار مال خویش را  
آنگه می بودند با خیل و خدم

تا سر بوی قیافه اش نشاند  
تا بخت صحرای کمان رفتند نشان

ملک و مال و مرج و مندر آید  
دست خالی زین جهان برفتند نشان

### در تولد و و شیطان همراه بر انسان

تا نگر دی ناگهان ست خراب  
در جهان پیدا شود گر یک لبش  
همزمان مبروز یا صد مکر و قهر  
الامان از مکر شیطان الا ان  
صد بلا بهرت ز فعل نشان سید  
مال تو هستی و تنب گروند نشان

یا خبر باش ای جوان اندر شب  
بشنو از من کز حدیث است این سخن  
بیشتر شیطان هم در پوز آید بد  
تا که گمراهش کند از جهان  
هست همراهت همین انا بله  
در جلالی بار تو گروند نشان

### در صفت نجاستش و کرم

مینست جنابین حاصل ناز و نعم  
تا بیا به زرد و اوج جا خوش  
ایم خنک آنکس که اوست سست  
ز برده هرگز مدد این را ز دست  
هم ازین مقبول خانی میشود

خوان نیا چیت و شادی کم  
مال خود کن بر هم و کاهیش  
قانع باب جان دست سست  
این عجب تمیز در دست تو است  
هم تو مدوح خلایق میشود

بهر دیویران بود قفل زمان  
 نسوخته لعل ماند سخا  
 این زراعت را بکن بر دانیاش  
 ای نخل این است کما کثرت  
 پیر و پیکان شود این ره گیر  
 من بر آه تو شالے آورم  
 در زمین یک دانه می ریزتی رست  
 همچنین این گشت را آماده باش

بهر صنعت هست متاع زبان  
 دشمنان را در دست گردانده سخا  
 لالک صد دانه بر روانه باش  
 چیست دنیا گشت زار آخرت  
 یک برده اینجا را آنجا ده بگیر  
 تا کشتی دستی نر از جو و گرم  
 می بری صد دانه ای نر و آن  
 روزه عشر از خط آرا ده باش

در بیان مقام صبر و شکر

خوان بنما چیست صبر و شکر  
 هر که دارد صبر بر اعطای حق  
 هر چه حق داده است بهر تو کم است

بعد از شکر جناب کبریا  
 سیر میگردد ز نعمتهای حق  
 هست هر تو کم که تجویز دوست

حکایت

بار خدایا عارفی شد بنظر  
 یکنمی آخر چنان عمر عزیز

آن یکی گفتا بن در گد که مان  
 هست در دست تو مال هم بهر خیر

این سخن را  
 در کتاب  
 "مناجاة"

داد پادشاه ان جهان پارسا  
 یافتیم چیز سے کر دم توت خوش  
 و ریدست آمدن چیزهای بهتر توت  
 گشت همی باین بدای اسی پاک  
 شیرین پاکان نیندانی هنوز  
 شکوهی یابیم را سبب جهان  
 در غمی یابیم ندامت چرخ غم  
 پاک باید بود از لوث برین

راست شد هرگاه بخت نارسا  
 مریم آمد برای قلب لیش  
 میر سازم بهرحی لا یوت  
 هست اوقات سگان هم نچنین  
 آدمی هست و حیرانے هنوز  
 میکنم بهر خدا ایشار آن  
 شکر از قوی تمامیم و مدام  
 شیرین صاحب دلان این است لیش

### در بیان علم

بشنود علم امیر المؤمنین  
 داد آواز سے غلامی دادر  
 پدید آقا جبرائیل هم نداد  
 چون بگوش آمد نه از بنده صد  
 دید بر دهن بود آن نیکو  
 گفت نشیندم لے فارغ نمود

سر تقی آن مقتدا سے اهل دین  
 بود بر دهن سطر لیش مگر  
 چند بار آن مقتدا منت نهاد  
 شد روان از جا خرد آن مقتدا  
 گفت نشیندم لے صد من مگر  
 علم تو اے منتها بذل بود

کما علی لردم له والسمه درست | عفو بر جرم و خطا از خودی

### احتراد از صحبت جاهلان

نهست ز اقوال اسیر المومنین	مقتدا و پیشوای اهل دین
ای جوان با جاهلان صحبت مکن	تا نباشی در زلله قوار و تر
کرد اخوت با حکیمی جاسی	شد هلاک آخر حکیمی عاسی
مرد با مرد چنان شد قیاس	چیز را با چیز قیاس است داس
قلب هنگام ملاقات اسی فنی	راه تا با طلب دارد رایا

### احتیاط را یام هفته بر کارها

گفت مولای جهان شیر خدا	یاد دار این روزها سه یک
ایوم شنبه نیک روز است ای جوان	از برای صد کردن جادوان
روز یکشنبه بنا کردن نکوست	آسمان تا را بنا خوش طاعت است
روز دوشنبه سفر اولی بود	باعث حاجت روایها بود
روز سه شنبه حاجت مستجاب	از پی خون رعنین شد بے عجب
چهارشنبه آده بهار و دا	تا که زودت میشود حاصل شفا
پنجشنبه است از هر دعا	میکنند خلاق کل حاجت روا

هم جو بر سر ج

جز میسر باد صحتش در جهان

هم

حق نداد این علم را با مردمان

## بیان عشق

است داد آنها عشق غیر

دور از لوث بلیات جهان

هر چه خواهد دوست و دشمن نکند

بر که ورزد عشق او عاقل بود

جان فدا کردن بگرا از کموت

سینه نهانست دایره دلش حجاز

جام عشق از کف آلا بگیر

عشق باقی کردنت با سر را

چند عشق و بلاست عشق نیز

فارغ از گفت و شنید این آن

در نظر معشوق در دل بایداد

مبدأ عشق از داغ و دل بود

لیک آن عشق که لذت مادرش

درد و کن از دل خیالات حجاز

دامن عشق حقیقت را بگیر

عشق می دوزی چه با اهل فنا

## کیفیت عشق مجازی که زمانه سار می آید

راز دار می نگه ساری داشتیم

وازا دادا خوشی خاطر زریب

چون سن او از خورش نشانی

یاو آید که یاری داشتیم

شمع شبافروز جهان با شکیب

عاشق زده خود در معشوق من



مدد سے باطن فرج حاصل ہو رہا ہے  
 من از نو اواز من سکین برام  
 نے بغیر از وی شکوای مرا  
 رنگ الفت بسکه غالب داشتیم  
 با چنین ربطے کہ بودہ ماہ سال  
 تا کہان ترک من ناکام کرد  
 خود شدہ رسوا مرا رسوا نمود  
 بسکه بروے اعتمادی داشتیم  
 سخطم کرد آہ بے برائش  
 تا صدے کردم بگو اور وان  
 مدتے بگزشت اندر انتظار  
 او نثار و بعد ازین بر کار تو  
 رد و سر خود گیر و بر وایش مکن  
 شیوہ عشق مجاز سے واگذار  
 موسیٰ حسن لم نزل حیلے کشا

با شتم چنڈ سا لے پورہ ایم  
 شادمان و شاد مند و شاد کام  
 نے بغیر از من و کے کبر و ز  
 لطف کجبان و وقاب و آیت  
 آہ غافل بوجوم از فکر نال  
 الفت ویرینہ را بدنام کرد  
 انجہ و دل داشت کرد و بود  
 اعتماد اتحاد سے داشت  
 شد دل من منجہ از زنا پیش  
 حال ملی کردم بر رسم خط بیان  
 تا باید قاصد کرد و آشکار  
 وای تو ای وای تو ای تو  
 اعتماد سے بر تو لا پیش کن  
 خیر و کن عشق حقیقہ اختیار  
 از ہم بهتر بود عشق خدا

## خطاب فیاض و اتمام مقصد

مرحبا سے تمام انجام میں  
 مرحبا سے ہر ہر خندہ پہ  
 دارا نیندھی ز قید ماسوا  
 بازگو از راز آن من تمام  
 بازگو از راز رخساری کہ نیست  
 بازگو احوال جانان بازگو  
 گفت تمام من کہ گویم داستان  
 در دل خود جوے در خیل دور  
 در نہ او فارغ بود از ہر نشان  
 تمام فرخندہ پہے این گفت درت  
 ناگہان شد ہر در چشم من نراز  
 از دور دل آن بہت عالم فریب  
 شوئے آسرب عالم و لرے  
 کاکر شکین بدوش آویختہ

مرحبا ای عینک عین البین  
 رستم گفتار تو پر دلا سے  
 مرحبا سے مرحبا سے مرحبا  
 بازگو از منتہا سے عشق تمام  
 بازگو از لطف دیدار می کہ نیست  
 بازگو از بے نشانان بازگو  
 بے نشان فی دانش نیش مان  
 این نشان اوست گردنت رسید  
 می نیامی کہ یہ جو می جاودان  
 من ہا بدم در تعجب در شکست  
 بر سر کوئین پاکروم دراد  
 یعنی آن آرام جان تا شکب  
 شاہدی رنگین ارا سین بر  
 در شگاہے خون عالم ز بختہ

بر سر دم با قامت زینا رسید  
با دگر بگشت به باغ آمد دگر  
آمد و نشست در آغوش من  
گفتش عجز هر چه آسان میرد  
یکدک بنشین در حال من بدین  
جز تو که از حال من کس آگاه است  
این فغان کز لب برون آورده ام  
چون نباشم آه آرزو دماغ  
بتره روم کرده کیسویت نگر  
ز درخت چون طور آتش دردم  
میرد ای جان من آفر کجا  
جان من از دست و دین من رست  
آخر انجام چه خواهد شد بگو  
گفت انجامت نکوست اصفیه

آفتاب بر خنده محشر دمید  
آب رفته و دیار باغ آمد دگر  
رفت با خود برده صبر و پیش من  
کرده جهان چون حال من کرد  
از گناهت سینه شد روزی همین  
سینه ام از داغها آنکشت  
من ز بوی خون دل پرورده ام  
از غم تو زیت جانم را فراغ  
خم نمود این قدر بگویت نگر  
شور افتادست در آب گلیم  
می بری ایمان من آخر کجا  
راحت قلب خرم من رست  
بخت ناکام چه خواهد شد بگو  
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

آفتاب بر خنده محشر دمید  
آب رفته و دیار باغ آمد دگر  
رفت با خود برده صبر و پیش من  
کرده جهان چون حال من کرد  
از گناهت سینه شد روزی همین  
سینه ام از داغها آنکشت  
من ز بوی خون دل پرورده ام  
از غم تو زیت جانم را فراغ  
خم نمود این قدر بگویت نگر  
شور افتادست در آب گلیم  
می بری ایمان من آخر کجا  
راحت قلب خرم من رست  
بخت ناکام چه خواهد شد بگو  
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

آفتاب بر خنده محشر دمید  
آب رفته و دیار باغ آمد دگر  
رفت با خود برده صبر و پیش من  
کرده جهان چون حال من کرد  
از گناهت سینه شد روزی همین  
سینه ام از داغها آنکشت  
من ز بوی خون دل پرورده ام  
از غم تو زیت جانم را فراغ  
خم نمود این قدر بگویت نگر  
شور افتادست در آب گلیم  
می بری ایمان من آخر کجا  
راحت قلب خرم من رست  
بخت ناکام چه خواهد شد بگو  
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

می ساسی این جهان اخر چو  
مان مرز افسانه کا غم ز لب  
که می خنای رمای از غدا  
شاد دمی از جوش عشق من دام

سیر روی دیدی ز جان اخر چو  
از تو چشم من خنای تاب تب  
در ره چشم بشو مست و غلاب  
بعد ازین من دامن تو و السلام

خطاب بساقی حسن انجامی زانه باقی

ساقیا عشق حقیقت یافته  
ساقیا جام دلا سے حاصل  
از می توحید جام تازه ده  
مان بیایید اسے جهان خدا  
پیشکش این خوان ایماست  
کمش از دل است در زبان فراغ  
نان و حلوا سن و سلوا خورد آید  
خوان ایما کی نعمت مادر است  
لذت بخشید از دمی کام را

روی او عشق مجازی تا فتم  
از جبین سوره اخلاص ده  
دستان حاصل آواز ده  
مان بیایید امی حریفان القلا  
پرزمنت کارب ذوالنمن است  
شیره از جان است خوان از فراغ  
لذت از آب و نمک هم سیده آید  
مان نه هر یک چیز لذت مادر است  
مان خرید این نعمت عالم را

سرور یار دوست من

من نوشتم حرف کردم روزگار  
من نمانم این بماند یادگار

قطعه تاریخ مستزاد کاشف و قایل تحقی و حلی و سیرانی  
جناب سید فرزندان احمد رضا صغیر ملکی مد ظله العالی

خوان بیا بر خاطر عالم  
لذت برد از مقول صغیر

بر دیده و دل جا خا و عالم  
بر دیده ام صلا خاطر عالم

قطعه تاریخ اختتام مشنوی خوان بیا از صنف مد ظله العالی

ترتیب داده ام از لطف غرض  
از طبع چون مرغ حاصل شده بخوبی

بشکل و باینه از خوان بیا  
گفتم بسیار عیبی حق ساد خوان بیا

قطعه تاریخ طبع از جناب علی القاب نواب سید رضا علیخان افشار

تلمیذ جناب عالی مراتب سید محمد حسن خان افشار صاحب نهج عظیم آبادی و جناب  
مولانا سید محمد حسین صاحب خطبه غازی اکبر و منیر سادات و غیره  
جناب نواب مهدی علیخان افشار صاحب تلف الصدق نواب سید جعفر حسن خان افشار

فیض عظیم آبادی شاگرد حضرت مصطفی علیا رحمة

بلخ الکلام و کلام البلاغت  
صفتی سخن سخن عالی طبیعت  
بیان و گیرنده همه گویند درست  
رستم کرد از دین بود خوان قیمت  
۱۳۱۱

بود تصایف جان و روان  
گرامی دل و بلا اسے توطن  
برین خوان بخیا به یاران چه عدا  
خرد از پله سال تاریخ طبعش

### صحت نامه شتوی خوان اینجا

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
خامگان	خامگان	۱	۱۳	با من	بر من	۴	۲
بیائی	بها سلا	۳	۴	بدو یا	نیک یا	۲	۳
بزنش	بزنش	۱۰	"	جسمه ام	جسمه ام	۱۲	۲
مردانه کشید	پروانه کشید	۱۲	"	بستون	بستون	۴	۴
زهر تو بخش	زهر تو بخش	۹	۱۲	باد و آتش	باد و آتش	۸	۴
بر حجت	بر حجت	۷	۱۵	گرد کرد	گرد کرد	۱۵	۴
لوت	لوت	۳	"	پیش خلق	پیش خلق	۴	۸
افلاک دور بار	افلاک دور بار	۱۲	"	پیش از	پیش از	۱۰	۹
روز و شب	روز و شب	۲	۱۰	سازد	سازد	۱۵	۹
در نمودن	در نمودن	۲	۱۴	تا کند	تا کند	۴	۱۰
ذوی الاطعام	ذوی الاطعام	۱۳	"	نور شد	نور شد	۴	۱۱
بیمن	به من	"	"	شبنمی	شبنمی	۹	۱۱
جیتاش	جیتاش	۱۲	"	نصیحت به انبا	نصیحت به انبا	۱	۱۲







<p>قصیر بگرام آرد مای چرخ بوشن پیرای سوشم زودا فکر قطای</p>	<p>قمر مستورین فرزند آید چرخ و سودا این عالم دانا برای سالی ترتیب هم انجام</p>
<p>عجب ثنوی سوره صفات اگر ریزد روی حسنات صراط رضا و مراد نجات</p>	<p>نظاره ز تو تیرا مستقیم بدان آید از قالب طبع خوب و تا به گنجینه قفس برآید</p>
<p>دل بچرخ از انقباض و بسط بی تیغ کماند کشت و بکام</p>	<p>از فکر است این چنین میزنود از انداختن بل کویا عیب نیست زودا از این شوق</p>
<p>از فکر سید محمد با ششم بگرامی شاکر و مصنف از این بزم بزمین ای ناب و بالغ فکر از این بزم بزمین ای ناب و بالغ فکر</p>	<p>از فکر سید محمد با ششم بگرامی شاکر و مصنف از این بزم بزمین ای ناب و بالغ فکر از این بزم بزمین ای ناب و بالغ فکر</p>



۳۳۵  
۱۵



۱۹۱۵/۱۶

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

---

ص ۳۵ م  
ن ۱

۴۱۵/۵۱۵

۳۶۵۹

المحرر الملقب به خوان يضا

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----